

UNIVERSAL
LIBRARY

OU_232090

UNIVERSAL
LIBRARY

فهرست مجموعه ده کتاب برای تعلیم اطفال سعادت انساب المشهوره

مجموعه
فارسى
سطحه ۱۲



در مطبع حیدرآباد بمبئی با اہتمام فاضل ابراہیم ذوالقادر صاحب طبع

بیاموزد	می آموزد	بیاموز	میاموز	آموزده	آموزشته
سیکمه	سیکمتابهی	سیکمه	تسیکمه	سیکمنه والا	سیکماهوا
انداختن	انداخت	می انداخت	انداختت	انداخته بود	خواهد انداخت
ڈالنا	ڈالا	ڈالتا تھا	ڈالاهے	ڈالتا تھا	ڈالے گا
بیسندز	می اندازد	بیسندز	میسندز	اندازنده	انداخته
ڈالے	ڈالتا ہے	ڈال	مت ڈال	ڈالنے والا	ڈالا ہوا
اندوختن	اندوخت	می اندوخت	اندوختت	اندوخته بود	خواہد اندوخت
جمع کرنا	جمع کیا	جمع کراتھا	جمع کیا ہی	جمع کیا تھا	جمع کریگا
بیسندو	می اندوزد	بیسندو	میسندو	اندوزنده	اندوخته
جمع کرنے	جمع کرای	جمع کر	مت جمع کر	جمع کرنے والا	جمع کیا ہوا
افراختن	افراخت	می افراخت	افراختت	افراخته بود	خواہد افراخت
اٹھانا	اٹھایا	اٹھاتا تھا	اٹھایا ہی	اٹھایا تھا	اٹھایا گا
بیسفازد	می افوزد	بیسفاز	میسفاز	افوزنده	افروخته
اٹھاوے	اٹھاتا ہی	اٹھا	مت اٹھا	اٹھانے والا	اٹھایا ہوا
افروختن	افروخت	می افروخت	افروختت	افروخته بود	خواہد افروخت
سلگنا	سلگا	سلگتا تھا	سلگای	سلگتا تھا	سلگے گا
بیسفوزد	میسفوزد	بیسفوز	میسفوز	افروزنده	افروخته
سلگے	سلگتا ہی	سلگ	مت سلگ	سلگنے والا	سلگایا ہوا

خوابد میخت	آمیخته بود	آمیخته است	می آمیخت	آمیخت	آمیختن
ملا میگا	ملا یا تھا	ملا یا ہی	ملا تا تھا	ملا یا	ملا نا
آمیخت	آمیخته	میامیز	بیامیز	می آمیزد	بیامیزد
ملا مسا	ملا سولا	مت ملا	ملا	ملا تا ہی	ملا وس
خوابد میخت	آمیخته بود	آمیخته است	می آمیخت	آمیخت	آمیختن
اٹھا میگا	اٹھا یا تھا	اٹھا یا ہی	اٹھا تا تھا	اٹھا یا	اٹھا نا
آمیخت	آمیخته	مینگیز	بینگیز	می آگیزد	بینگیز
اٹھا یا ہوا	اٹھا سولا	مت اٹھا	اٹھا	اٹھا تا ہے	اٹھا و
خوابد میخت	آمیخته بود	آمیخته است	می آویخت	آویخت	آویختن
لکھے گا	لکھا تھا	لکھا ہی	لکھا تا تھا	لکھا	لکھا نا
آویخت	آویخته	میاوز	بیاوز	می آوزد	بیاوزد
لکھا ہوا	لکھے والا	مت لکھ	لکھ	لکھا ہے	لکھا
خوابد میخت	آویخته بود	آویخته است	می آفرشت	آفرشت	آفرشتن
بلند کریگا	بلند کیا تھا	بلند کیا ہی	بلند کرتا تھا	بلند کیا	بلند کرنا
آفرشت	آفرزنده	مینفراز	بینفراز	می آفرزد	بینفرازد
بلند کیا ہوا	بلند کرنا والا	مت بلند کر	بلند کر	بلند کرتا ہی	بلند کرے
خوابد میخت	آبیاشتہ بود	آبیاشتہ است	می آبیاشت	آبیاشت	آبیاشتن
بھریگا	بھرا تھا	بھرا ہے	بھرا تا تھا	بھرا	بھرا نا

میسبارد	می انبارد	بینبار	مینبار	انبارنده	انباشته
بهر	بهرهای	بهر	مت بحر	بهریوالا	بهره هوا
آسودن	آسود	می آسود	آسوده آ	آسوده بود	خواهد آسود
آرام کرنا	آرام کیا	آرام کرتا	آرام کیا هی	آرام کیاتما	آرام کریگا
بیاساید	می آسیا	بیاسای	میاسای	آسانیده	آسوده
آرام کرک	آرام کرتای	آرام کر	مت آرام کر	آرام کریوالا	آرام کیا هوا
افروندن	افزود	می افزود	افزوده آ	افزوده بود	خواهد افزود
بڑھانا	بڑھایا	بڑھاتا	بڑھایا هی	بڑھایاتما	بھائیگا
بیسفراید	می افزاید	بیسفرای	میسفرای	افزاینده	افزوده
بڑھاو	بڑھاتا	بڑھا	مت بڑھا	بڑھانیوالا	بڑھایا هوا
آزمودن	آزمود	می آزمود	آزموده آ	آزموده بود	خواهد آزمود
آزما نا	آزمایا	آزما تها	آزمایا هی	آزمایاتما	آزمایگا
بیازماید	می آزما	بیازمای	میازمای	آزمائنده	آزموده
آزماو	آزما تها	آزما	مت آزما	آزمائیوالا	آزمایا هوا
آراستن	آراست	می آراست	آراسته آ	آراسته بود	خواهد آراست
سنوارنا	سنوارا	سنواراتما	سنواری	سنواراتما	سنواریگا
بیاریاید	می آراید	بیاری	میاری	آراندن	آراسته
سنوار	سنواریهای	سنوار	مت سنوار	سنواریوالا	سنواری هوا

آسیدن	آسید	می آسید	آسیده است	آسیده بود	خواهد آسید
پینا	پیا	پیتا تھا	پیا ہی	پیا تھا	پیگا
بیاسد	می آسد	بیاس	میاس	آسندہ	آسیدہ
پیسے	پیتا ہی	پیس	مت پیس	پینے والا	پیا ہوا
اقادان	افتاد	می افتاد	افتادہ است	افتادہ بود	خواہد افتاد
گرنا	گرا	کرنا تھا	گرا ہے	گرا تھا	گریگا
بنیت	می افتد	بنیت	مینت	آفتندہ	افتادہ
گرے	گرتا ہے	گر	مت گر	گرنیوالا	گرا ہوا
ایستاد	ایستاد	می ایستاد	ایستادہ است	ایستادہ بود	خواہد ایستاد
کھڑا رہنا	کھڑا ہا	کھڑا رہتا تھا	کھڑا رہی	کھڑا رہتا تھا	کھڑا رہیگا
بایستد	می ایستد	بایست	مایت	ایستندہ	ایستادہ
کھڑا ہے	کھڑا رہتا ہے	کھڑا رہ	مت کھڑا رہ	کھڑا رہنی والا	کھڑا ہوا
آزردن	آزرد	می آزد	آزردہ است	آزردہ بود	خواہد آزد
آزردہ ہونا	آزردہ ہوا	آزردہ ہوتا تھا	آزردہ ہوا	آزردہ ہوتا تھا	آزردہ ہوگیگا
بیازرد	می آزد	بیازر	میازر	آزردہ	آزردہ
آزردہ ہوا	آزردہ ہوا	آزردہ ہوا	مت آزد ہوا	آزردہ ہونوالا	آزردہ ہوا
افسردن	افسرد	می افسرد	افسردہ است	افسردہ بود	خواہد افسرد
کھلتا	کھلا	کھلتا تھا	کھلا ہے	کھلتا تھا	کھلے گا

افسردہ	افسردہ	میفسر	بیفسر	میفسرد	یفسرد
کلمہ ہوا	کلمنہ والا	مت کھل	کھل	کلمت ہے	کلمے
خواہد افسرد	افسردہ بود	افسردہ است	می افسرد	افسرد	افسردن
پنجر بگا	پنجر اتھا	پنجر ہے	پنجر اتھا	پنجر ا	پنجرنا
افسردہ	افسردہ	میفسر	بیفسر	می افسرد	بیفسرد
پنجر ہوا	پنجر ذوالا	مت پنجر	پنجر	پنجر ماہ	پنجر ہے
خواہد افسرد	آفریدہ بود	آفریدہ است	می آفرید	آفرید	آفریدن
پیدا کریگا	پیدا کیا تھا	پیدا کیا ہے	پیدا کرتا تھا	پیدا کیا	پیدا کرنا
آفریدہ	آفرینندہ	میا فرین	بیا فرین	می آفرند	بیا فریند
پیدا کیا ہوا	پیدا کریو لا	مت پیدا کر	پیدا کر	پیدا کرتا ہے	پیدا کرکے
خواہد افسرد	افسانہ بود	افسانہ است	می افساند	افساند	افساندن
چھڑکیگا	چھڑکا تھا	چھڑکا ہی	چھڑکا تھا	چھڑکا	چھڑکن
افساندہ	افسانندہ	مینشان	بینشان	می افساند	بینشاند
چھڑکا ہوا	چھڑکنہ والا	مت چھڑک	چھڑک	چھڑکا ہی	چھڑکے
خواہد افسرد	افکندہ بود	افکندہ است	می افکند	افکند	افکندن
ڈالے گا	ڈالا تھا	ڈالا ہی	ڈالا تھا	ڈالا	ڈالنا
افکندہ	افکنندہ	مینکن	بینکن	می افکند	بینکند
ڈالا ہوا	ڈالنے والا	مت ڈال	ڈال	ڈالا ہی	ڈالے
خواہد افسرد	آرمیدہ بود	آرمیدہ است	می آرمید	آرمید	آرمیدن
آرام پاکیگا	آرام پا تھا	آرام پا ہے	آرام پاتا تھا	آرام پایا	آرام پانا

آرمیده	آرمیده	میرام	بیرام	می آرد	بیرام
آرام یا آرمی	آرام یا آرمی	مت آرام	آرام یا	آرام یا	آرام یا
خواهد آرمید	آرمیده بود	آرمیده است	می آرمید	آرمید	آرمید
پئے کا	پیتھا	پیابے	پیاتھا	پیا	پینا
آشامیدہ	آشاندہ	میا شام	بیاشام	می آشاہ	بیاشام
پیا ہوا	پئے والہ	ست پی	پی	پیابے	پیوے
خواہد آرمینا	آرمیدہ بود	آرمیدہ است	می آرمید	آرمید	آرمید
بخشے کا	بخشٹھا	بخشای	بخشٹھا	بخشا	بخشا
آرمیدہ	آرمزندہ	میاہرز	بیامرز	می آمرزد	بیامرزد
بخشٹھا ہوا	بخشے والا	مت بخش	بخش	بخشٹھے	بخشے
خواہد انجامید	انجامیدہ بود	انجامیدہ است	می انجامید	انجامید	انجامید
تمام ہوگا	تمام ہوٹھا	تمام ہوا	تمام ہوٹھا	تمام ہوا	تمام ہونا
انجامیدہ	انجامندہ	مینجام	بینجام	می انجامد	بینجامد
تمام ہوا	تمام ہوئیولا	مت تمام ہو	تمام ہو	تمام ہوگا	تمام ہوگا
خواہد آرمید	آرمیدہ بود	آرمیدہ است	می آرمید	آرمید	آرمید
آرمیدہ کریگا	آرمیدہ کیتھا	آرمیدہ کیتھا	آرمیدہ کرتھا	آرمیدہ کیا	آرمیدہ کرنا
آرمیدہ	آرمیدہ	میںشدر	بیشدر	می آرمید	آرمید
آرمیدہ کریگا	آرمیدہ کریگا	آرمیدہ کریگا	آرمیدہ کریگا	آرمیدہ کریگا	آرمیدہ کریگا

باب الباء

خواهد برد	برده بود	برده است	می برد	برد	بردن
برده	برنده	مبسر	بسب	می برد	ببر
خواهد برید	بریده بود	بریده است	می برید	برید	بریدن
بریده	برنده	مبسر	بسب	می برد	کاشت
خواهد باخت	باخته بود	باخته است	می باخت	باخت	کاشتن
باخته	بازنده	مباز	بساز	می بازو	کاشتن
خواهد برخاست	برخاسته بود	برخاسته است	می برخاست	برخاست	بازو زدن
برخاسته	برخیزنده	مببرخیز	مببرخیز	می برخیزد	برخاستن
خواهد برداشت	برداشت بود	برداشت است	می برداشت	برداشت	برخیزان
برداشته	بردارنده	مببردار	مببردا	می بردار	برخیزد
خواهد بافت	بافته بود	بافته است	می بافت	بافت	برداشتن
بافته	بافنده	مبباف	مبباف	می بافد	بافتن
خواهد بست	بسته بود	بسته است	می بست	بست	بافیدن
بسته	ببندنده	مبببند	مبببند	می ببندد	ببندیدن
خواهد بارید	باریده بود	باریده است	می بارید	بارید	ببندد
باریده	بارنده	مببار	مببار	می بارود	ببندن
خواهد بخشید	بخشیده بود	بخشیده است	می بخشید	بخشید	باریدن
بخشیده	بخشیدنده	مببخشید	مببخشید	بخشید	باریدن

بخشد	می بخشد	بخش	می بخش	بخشیده	می بخشیده
برغلانید	می برغلانید	برغلانید	می برغلانید	برغلانیده	می برغلانیده
بوسید	می بوسید	بوسید	می بوسید	بوسیده	می بوسیده
بوسیدن	می بوسیدن	بوسید	می بوسید	بوسیده	می بوسیده
بوسید	می بوسید	بوسید	می بوسید	بوسیده	می بوسیده
بوسیدن	می بوسیدن	بوسید	می بوسید	بوسیده	می بوسیده
بوسید	می بوسید	بوسید	می بوسید	بوسیده	می بوسیده
بوسیدن	می بوسیدن	بوسید	می بوسید	بوسیده	می بوسیده

باب الپاء

پموردن	می پمورد	پمورد	می پمورد	پمورده	می پمورده
پساید	می پساید	پساید	می پساید	پسایده	می پسایده
پیراست	می پیراست	پیراست	می پیراست	پیراسته	می پیراسته
پسیراید	می پسیراید	پسیراید	می پسیراید	پسیرایده	می پسیرایده
پرداخت	می پرداخت	پرداخت	می پرداخت	پرداخته	می پرداخته
میردازد	می میردازد	میردازد	می میردازد	میردازده	می میردازده
پخت	می پخت	پخت	می پخت	پخته	می پخته
میرد	می میرد	میرد	می میرد	میرده	می میرده
پختن	می پختن	پخت	می پخت	پخته	می پخته
پختن	می پختن	پخت	می پخت	پخته	می پخته
پختن	می پختن	پخت	می پخت	پخته	می پخته
پختن	می پختن	پخت	می پخت	پخته	می پخته

خواید پنداشت	پنداشته بود	پنداشته است	می پنداشت	پنداشت	پنداشتند
خواید پنداشته	پندازنده	پندار	به پندار	می پندارد	پندارند
خواید پیوست	پیوسته بود	پیوسته است	می پیوست	پیوست	پیوستند
پیوسته	پیوننده	پیوند	به پیوند	می پیوندد	پیوندند
خواید پذیرفت	پذیرفته بود	پذیرفته است	می پذیرفت	پذیرفت	پذیرفتند
پذیرفته	پذیرنده	پذیر	به پذیر	می پذیرد	پذیرند
خواید پرورد	پرورده بود	پرورده است	می پرورد	پرورد	پروردند
پرورده	پرورنده	پرور	به پرور	می پرورد	پروردند
خواید پرورد	پرورده بود	پرورده است	می پرورد	پرورد	پروردند
پرورده	پرورنده	پرور	به پرور	می پرورد	پروردند
خواید پاشید	پاشیده بود	پاشیده است	می پاشید	پاشید	پاشیدند
پاشیده	پاشنده	پاش	به پاش	می پاشد	پاشند
خواید پرید	پریده بود	پریده است	می پرید	پرید	پریدند
پریده	پرنده	پر	به پر	می پرورد	پروردند
خواید پرسید	پرسیده بود	پرسیده است	می پرسید	پرسید	پرسیدند
پرسیده	پرسنده	پرس	به پرس	می پرسد	پرسند
خواید پرستید	پرستیده بود	پرستیده است	می پرستید	پرستید	پرستیدند
پرستیده	پرستنده	پرست	به پرست	می پرستد	پرستند
خواید پسندید	پسندیده بود	پسندیده است	می پسندید	پسندید	پسندیدند

پسندید	پسندید	مپسند	به پسند	می پسند	پسندید
خواهید پسندید	پسندید بود	پسندید است	می پسندید	پسندید	پسندید
پسندید	پسندید	پسندید	به پسندید	می پسندید	پسندید
خواهید پسندید	پسندید بود	پسندید است	می پسندید	پسندید	پسندید
پسندید	پسندید	پسندید	پسندید	می پسندید	پسندید
خواهید پسندید	پسندید بود	پسندید است	می پسندید	پسندید	پسندید
پسندید	پسندید	پسندید	پسندید	می پسندید	پسندید

باب التاء

خواهید یافت	تافت بود	تافت است	می یافت	تافت	تافتید
تافتید	تافتید بود	تافتید است	می یافتید	تافتید	تافتید
خواهید یافت	تافتید بود	تافتید است	می یافتید	تافتید	تافتید
تافتید	تافتید	تافتید	تافتید	می یافتید	تافتید
خواهید یافت	تافتید بود	تافتید است	می یافتید	تافتید	تافتید
تافتید	تافتید	تافتید	تافتید	می یافتید	تافتید
خواهید یافت	تافتید بود	تافتید است	می یافتید	تافتید	تافتید
تافتید	تافتید	تافتید	تافتید	می یافتید	تافتید

تافتید

ترسید	می ترسید	ترسیده است	ترسیده بود	خواهد ترسید
ترسید	می ترسد	ترس	ترسند	ترسید
باب الشاء				
ثابت کردن	ثابت کرد	ثابت میگرد	ثابت کرده است	ثابت خواهد کرد
ثابت کردن	ثابت میکند	ثابت کن	ثابت کنند	ثابت کرده
شنا کردن	شنا کرد	شنا میکند	شنا کرده است	شنا خواهد کرد
شنا کردن	شنا میکند	شنا کن	شنا کنند	شنا کرده
باب الجحم				
جستن	جست	می جست	جسته است	خواهد جست
جست	می جهد	جبه	جمنده	جسته
جستن	جست	می جست	جسته است	خواهد جست
جستن	می جوید	جوه	جونده	جسته
جنگیدن	جنگید	می جنگید	جنگیده است	خواهد جنگید
جنگیدن	می جنگد	جنگ	جنگد	جنگید
جنبیدن	جنبید	می جنبید	جنبیده است	خواهد جنبید
جنبیدن	می جنبد	جنب	جنبند	جنبید
جوشیدن	جوشید	می جوشید	جوشیده است	خواهد جوشید
جوشیدن	می جوشد	جوش	جوشند	جوشید

باب الحیم

چیدن	چید	می چید	چیده است	چیده بود	خواهید
چینند	می چینند	چین	چین	چینند	چیده
چرند	چرید	می چرید	چریده است	چریده بود	خواهید چرید
چرد	می چرد	بچرد	مچرد	چرند	چسیده
چسند	چسید	می چسید	چسیده است	چسینند	خواهید چسید
چسند	می چسند	چسپ	مچسپ	چسند	چسیده
چشند	چشید	می چشید	چشیده است	چشیده بود	خواهید چشید
چشند	می چشند	چش	مچش	چشند	چشیده
چکیدن	چکید	می چکید	چکیده است	چکید بود	خواهید چکید
چکید	می چکید	چک	مچک	چکند	چکید

باب الحاء

حاصل کرد	حاصل کرد	حاصل می کرد	حاصل کرده است	حاصل کرده بود	حاصل خواهد کرد
حاصل میکنند	حاصل میکنند	حاصل مکن	حاصل مکن	حاصل کنند	حاصل کرده
حذر کردند	حذر کرد	حذر می کرد	حذر کرده است	حذر کرده بود	حذر خواهد کرد
حذر کردند	حذر میکنند	حذر مکن	حذر مکن	حذر کنند	حذر کرده
حل کردند	حل کرد	حل می کرد	حل کرده است	حل کرده بود	حل خواهد کرد
حل کردند	حل میکنند	حل مکن	حل مکن	حل کنند	حل کرده
حیران شدند	حیران شد	حیران میشد	حیران شده است	حیران شده بود	حیران خواهد شد

جیران شود	جیران شو	جیران شود	جیران شو	جیران شود	جیران شود
		باب الحاء			پریستان بود
خواست	میخواست	خواست	خواست	خواست	خواستن
میخواهد	بخواهد	میخواهد	بخواهد	میخواهد	خواستن
خفت	میخفت	خفت	خفت	خفت	خفتن
میخسید	بمخسید	میخسید	بمخسید	میخسید	خسیدن
خواند	میخواند	خواند	خواند	خواند	خواندن
میخواند	بخواند	میخواند	بخواند	میخواند	خواندن
خورد	میخورد	خورد	خورد	خورد	خوردن
میخورد	بخورد	میخورد	بخورد	میخورد	خوردن
خایید	میخایید	خایید	خایید	خایید	خاییدن
میخاید	بخاید	میخاید	بخاید	میخاید	خاییدن
خارید	میخارید	خارید	خارید	خارید	خاریدن
میخارد	بخارد	میخارد	بخارد	میخارد	خاریدن
خرشید	میخرشید	خرشید	خرشید	خرشید	خرشیدن
میخرشد	بخرشد	میخرشد	بخرشد	میخرشد	خرشیدن
خرامید	میخرامید	خرامید	خرامید	خرامید	خرامیدن
میخرامد	بخرامد	میخرامد	بخرامد	میخرامد	خرامیدن
خوشید	میخوشید	خوشید	خوشید	خوشید	خوشیدن
میخوشد	بخوشد	میخوشد	بخوشد	میخوشد	خوشیدن

خواست	دانست بود	دانست	میدانست	دانست	دانستن
دانسته	داننده	مدان	بدان	میداند	بدانند
خواهد دانست	دریافته بود	دریافته است	می دریا	دریافت	در یافتن
در یافته	دریابنده	دریاب	بدریاب	می دریابد	مدریابد
خواهد دانست	دوخته بود	دوخته است	میدوخت	دوخت	نظم گرفته
دوخته	دوزنده	مدوز	بدوز	میدوزد	دوختن
خواهد داد	داده بود	داده است	میداد	داد	سپاس
داده	دهنده	مده	بده	میدهد	مدوزد
خواهید دید	دیده بود	دیده است	میدید	دید	داده
دیده	ببیننده	ببین	ببین	می بیند	دین
خواهید دید	دریده بود	دریده است	میدرید	درید	بدهد
دریده	درنده	مدر	بدر	میدرد	دیوس
خواهید درخشید	درخشیده بود	درخشیده است	میدرخشید	درخشید	دریدن
درخشیده	درخشنده	مدرخش	بدرخش	میدرشد	ببیند
خواهید درزید	درزیده بود	درزیده است	میدرزید	درزید	ببیند
درزیده	درزنده	مدرز	بدرز	میدزد	دین
خواهید دید	دیده بود	دیده است	میدید	دید	دریدن
دیده	دمنده	مدم	بدم	میدد	ببیند
خواهید دید	دوشیده بود	دوشیده است	میدوشید	دوشید	دین
دوشیده					دوشیدن

دوشیده	دوشنده	دوش	بدوش	می دوشد	بدوش
خواهد بود	دویده بود	دویده است	میدوید	دوید	دویدن
دویده	دونده	دو	بدو	میدو	دوینا دوود دووت
باب الذا					
ذبح خواهد کرد	ذبح کرده بود	ذبح کرده است	ذبح میکرد	ذبح کرد	ذبح کردن
ذبح کرده	ذبح کننده	ذبح کن	ذبح میکن	ذبح میکند	ذبح میکنند
ذکر خواهد کرد	ذکر کرده بود	ذکر کرده است	ذکر میکرد	ذکر کرد	ذکر کردن
ذکر کرده	ذکرکننده	ذکرکن	ذکر میکن	ذکر میکند	ذکر میکنند
باب الراء					
خواهد بود	ر بوده بود	ر بوده است	می ر بود	ر بود	ر بودن
ر بوده	ربانیده	مر باے	بر باے	می ر باید	بر باید
خواهد رست	رسته بود	رسته است	میرست	رست	رستن
رسته	رهنده	مره	بره	می ره د	بره د
خواهد رست	رست بود	رست است	میرست	رست	رستن
رسته	روتنه	مرومی	بروسا	میروید	بروید
خواهد رفت	رفته بود	رفته است	میرفت	رفت	رفتن
رفته	رزنده	مرو	برو	میروود	برود
خواهد رفت	رفته بود	رفته است	میرفت	رفت	رفتن
رفته	رونده	مروب	بروب	میروند	بروند

ریختن	ریخت	میرخت	ریخته است	ریخته بود	خواهد ریخت
ریختن	میرزد	بریزد	مریز	ریزنده	ریخته
ریختن	ریست	میرست	ریسته است	ریسته بود	خواهد ریست
ریختن	میرید	بریس	مریس	رینده	ریسته
ریختن	راند	میراند	رانده است	رانده بود	خواهد راند
ریختن	میراند	بران	مران	راسته	رانده
ریختن	رسید	میرسد	رسیده است	رسیده بود	خواهد رسید
ریختن	میرد	برسد	مرسد	رسنده	رسیده
ریختن	رقصد	میرقصید	رقصیده است	رقصیده بود	خواهد رقصد
ریختن	میرقصد	برقص	مرقص	رقصنده	رقصیده
ریختن	رمید	میرسد	رمیده است	رمیده بود	خواهد رمید
ریختن	میرد	برم	مرم	رمنده	رمیده
ریختن	ریخید	میرخید	ریخیده است	ریخیده بود	خواهد ریخید
ریختن	میرخند	برخج	مرخج	ریخنده	ریخیده
ریختن	روئید	میروئید	روئیده است	روئیده بود	خواهد روئید
ریختن	میروید	بروک	مروک	روینده	روئیده

باب الزاء

زادن	زاد	میراد	زاده است	زاده بود	خواهد زاد
زادن	میراید	بزای	مزای	زائنده	زاده

فرمودن	فرمود	می فرمود	فرموده است	فرمود بود	خواهد فرمود
فرمانا	می فرماید	بفرماید	مفرماید	فرمانده	فرموده
فرمانند	فرمفت	مفرمفت	فرمفت است	فرمفت بود	خواهد فرمفت
فرمانند	مفرمید	بفرمید	مفرمید	فرمیدند	فرمفت
فرمانند	فرخت	مفرخت	فرخت است	فرخت بود	خواهد فرخت
بفرخت	مفروشد	بفروش	مفروش	فروشند	فرخت
فرسادن	فرست	می فرست	فرستاده است	فرستاده بود	خواهد فرست
بفرست	مفرید	بفریس	مفریس	فریدند	فرست
فرمیدن	فرید	می فرید	فریده است	فریده بود	خواهد فرید
بفرست	می فهمد	بفهم	مفهم	فهمند	فهمید

باب القاف

قابل شد	قابل شد	قابل شد	قابل شده است	قابل شده بود	قابل خواهد شد
قابل شود	قابل میشود	قابل بشود	قابل شو	قابل شو	قابل شده
قرار کردن	قرار کرد	قرار میکرد	قرار کرده است	قرار کرده بود	قرار خواهد کرد
قرار میکنند	قرار میکند	قرار بکن	قرار کن	قرار کنند	قرار کرده
قصد کردن	قصد کرد	قصد میکرد	قصد کرده است	قصد کرده بود	قصد خواهد کرد
قصد میکنند	قصد میکند	قصد بکن	قصد کن	قصد کنند	قصد کرده

باب الکاف

کشادن	کشاد	می کشاد	کشاده است	کشاده بود	خواهد کشاد
-------	------	---------	-----------	-----------	------------

باب الکافی پرسی

گفتن	گفت	می گفت	گفته است	گفته بود	خواهد گفت
بگویند	میگوید	بگو	گموا	گوینده	گفتند
گرفتن	گرفت	میگرفت	گرفته است	گرفته بود	خواهد گرفت
بگیرند	میگیرد	بگیر	گمب	گیرنده	گرفتند
گذشتن	گذشت	میگذشت	گذشته است	گذشته بود	خواهد گذشت
گذرانند	میگذرد	بگذر	گذرد	گذراننده	گذشته شد
گذرانند	گذشت	میگذشت	گذشته است	گذشته بود	خواهد گذران
بگذارند	میگذارد	بگذار	بگذار	گذارنده	گذشته شد
گماشتن	گماشت	میگماشت	گماشته است	گماشته بود	خواهد گماشت
بگمارند	میگمارد	بگمار	بگمار	گمازنده	گماشته شد
گذاختن	گذاخت	میگذاخت	گذاخته است	گذاخته بود	خواهد گذاخت
بگذازند	میگذازد	بگذاز	بگذاز	گذازنده	گذاخته شد
گریختن	گریخت	میگریخت	گریخته است	گریخته بود	خواهد گریخت
بگریزند	میگریزد	بگریز	بگریز	گریزنده	گریخته شد
گسیختن	گسیخت	میگسیخت	گسیخته است	گسیخته بود	خواهد گسیخت
بگسلند	میگسلد	بگسل	بگسل	گسلنده	گسیخته شد
گشتن	گشت	میگشت	گشته است	گشته بود	خواهد گشت

گر دیده	گردنده	مگرد	بگرد	میکردد	بگردد
خواهد گریست	گریسته بود	گریسته است	میکریست	گریست	گریستن
گریسته	گرییده	مگرے	بگریے	میکرید	بگرید
خواهد گسترده	گسترده بود	گسترده است	میگسترده	گسترده	گسترده شدن
گسترده	گسترده	مگستر	بگستر	میکسترده	بگسترده
خواهد گردید	گردیده بود	گردیده است	میکردید	گردید	گردیدن
گردیده	گردنده	مگرد	بگرد	میکردد	بگردد
خواهد گروید	گرویده بود	گرویده است	میکروید	گروید	گرویدن
گرویده	گرونده	مگرو	بگرو	میگردد	بگردد
خواهد گزید	گزیده بود	گزیده است	میگزید	گزید	گزیدن
گزیده	گزیننده	مگزین	بگزین	میکزیند	بگزینند

باب اللام

خواهد لرزید	لرزیده بود	لرزیده است	میلرزید	لرزید	لرزیدن
لرزیده	لرزنده	لرز	بلرز	میلرزد	بلرزد
خواهد لغزید	لغزیده بود	لغزیده است	می لغزید	لغزید	لغزیدن
لغزیده	لغزنده	لغز	بلغز	می لغزد	بلغزد
خواهد لیسید	لیسیده بود	لیسیده است	می لیسید	لیسید	لیسیدن
لیسیده	لیسنده	لیس	بلیس	می لیسد	بلیسد

باب المیم

مردون	مرد	می مرد	مرده است	مرده بود	خواهد مرد
بمیرد	می میرد	بمیرد	میرد	میرنده	مرده
مالیدن	مالید	می مالید	مالیده است	مالیده بود	خواهد مالید
بمالد	می مالد	بمالد	ممال	مالنده	مالیده
ماندن	ماند	می ماند	مانده است	مانده بود	خواهد ماند
بماند	می ماند	بماند	مانان	ماننده	مانده
مکیدن	مکید	می مکید	مکیده است	مکیده بود	خواهد مکید
بمکد	می مکد	بمکد	مکک	مکتد	مکیده

باب النون

نمودن	نمود	می نمود	نموده است	نموده بود	خواهد نمود
بنماید	می نماید	بنماید	نمناے	نمائنده	نموده
نوشتن	نوشت	می نوشت	نوشت است	نوشت بود	خواهد نوشت
بنویسد	می نویسد	بنویسد	ننویس	نویسنده	نوشته
نهادن	نهاد	می نهاد	نهاده است	نهاده بود	خواهد نهاد
بنهد	می نهد	بنهد	منه	نهنده	نهاده
نگریدن	نگرید	می نگرید	نگریده است	نگریده بود	خواهد نگرید
بنگرد	می نگرد	بنگرد	منگر	نگرنده	نگریده
نگاشتن	نگاشت	می نگاشت	نگاشته است	نگاشته بود	خواهد نگاشت
بنگارد	می نگارد	بنگارد	منگار	نگارنده	نگاشته

نواختن	نواخت	می نواخت	نواخته است	نواخته بود	خواهد نواخت
بنوازد	می نوازد	بنواز	منواز	نوازمه	نواخته
بنفتن	بنفت	می بنفت	بنفته است	بنفت بود	خواهد بنفت
بنهفت	می نهفت	منهفت	نهفته است	نهفته بود	نهفته
نالیذ	نالید	می نالید	نالیده است	نالیده بود	خواهد نالید
بنال	می ناله	بنال	منال	نالنده	نالیده
نوشیدن	نوشید	می نوشید	نوشیده است	نوشیده بود	خواهد نوشید
بنوشد	می نوشد	بنوش	منوش	نوشنده	نوشیده
باب الواو					
وززیدن	وززید	میوززید	وززیده است	وززیده بود	خواهد وززید
بوزرد	میوزرد	بوزرد	موزرد	وززنده	وززیده
باب الهاء					
هراسیدن	هراسید	می هراسید	هراسیده است	هراسیده بود	خواهد هراسید
بهراسد	می هراسد	بهراس	هراس	هراسنده	هراسیده
بیشتن	بیشت	می بیشت	بیشته است	بیشته بود	خواهد بیشت
ببهد	می ببهد	ببهد	ببهد	ببهنده	ببشته
باب الباء					
یافتن	یافت	می یافت	یافته است	یافته بود	خواهد یافت
بیابد	می بیابد	بیابد	میاب	یابنده	یافته

یاد کرد	یاد میگرد	یاد کرده است	یاد کرده بود	یاد خواهد کرد
یاد کردی	یاد میکنی	یاد کردی	یاد کنده	یاد خواهد کردی
یاد کردید	یاد میکنید	یاد کردید	یاد کردید	یاد خواهید کردید
یاد کردی	یاد میکنی	یاد کردی	یاد کنده	یاد خواهید کردی

فائده

فحی نامانکه فعل فارسی در جمع و مفرد یکدینم میگردد نمونه اشن بجهت بستیدیان در ذیل مرقوم شود

از گفتن فعل ماضی مطلق				
گفتند	گفتید	گفتی	گفتی	گفتی
گفتند	گفتید	گفتی	گفتی	گفتی
گفتند	گفتید	گفتی	گفتی	گفتی

فعل ماضی استمراری				
گفتند	گفتید	گفتی	گفتی	گفتی
گفتند	گفتید	گفتی	گفتی	گفتی
گفتند	گفتید	گفتی	گفتی	گفتی

فعل مستقبل				
خواهند گفت	خواهید گفت	خواهی گفت	خواهی گفت	خواهی گفت
خواهند گفت	خواهید گفت	خواهی گفت	خواهی گفت	خواهی گفت
خواهند گفت	خواهید گفت	خواهی گفت	خواهی گفت	خواهی گفت

اسم مفعول				
گفته	گفته	گفته	گفته	گفته
گفته	گفته	گفته	گفته	گفته
گفته	گفته	گفته	گفته	گفته

فعل مضارع				
گویند	گویید	گوئی	گوئی	گوئی
گویند	گویید	گوئی	گوئی	گوئی
گویند	گویید	گوئی	گوئی	گوئی

فعل حال				
میگویند	میگویند	میگویند	میگویند	میگویند
گفتند	گفتند	گفتند	گفتند	گفتند
گفته‌اند	گفته‌اند	گفته‌اند	گفته‌اند	گفته‌اند
گفته‌اند	گفته‌اند	گفته‌اند	گفته‌اند	گفته‌اند
فعل امر		اسم فاعل		
گویند	گویند	گویند	گویند	گویند
گویند	گویند	گویند	گویند	گویند
گویند	گویند	گویند	گویند	گویند
گویند	گویند	گویند	گویند	گویند
گویند	گویند	گویند	گویند	گویند
بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ				
در شنای پیغمبر صلی الله علیه و سلم		کریم به تجسای بر حال ما		
زبان ما بود در دهان جای گیر		ندارم غیر از تو فرما درس		
چو عرش مجدهش بود منگام		نگه دار ما از راه خطا		
که بگذشت از قصر نلی رواق		نارست		
خطاب به فن				

در شنای پیغمبر صلی الله علیه و سلم
 زبان ما بود در دهان جای گیر
 چو عرش مجدهش بود منگام
 که بگذشت از قصر نلی رواق
 کریم به تجسای بر حال ما
 ندارم غیر از تو فرما درس
 نگاه دار ما از راه خطا
 نارست

که برستم ایسر گشت
 توئی عاصی از خطا بخش
 خطا در گذار و صوامع ما
 سازان

شنای محمد بود دلپذیر
 که عرش مجدهش بود منگام
 که بگذشت از قصر نلی رواق
 ایوان ۶

و کر و زگارش کند چاکری
 مبر نام مال و منال بخیل
 بهشتی نباشد بحکم خیر
 بخاری جو مناسر زرد گوشت
 بخیلان غم سیم دار میخورند

بیر ز بخیل آنکه نامش بری
 مکمل التفاتی بجان بخیل
 بخیل از بود ز راه بجز و بزر
 بخیل آنچه باشد تو نگر مال
 بخیان ز اموال بخر میخورند

در صفت تواضع

دلاگر تواضع کنی اختیار
 تواضع زادت کند جاه را
 تواضع بود مایه دوستی
 تواضع کند مرد را سرفراز
 تواضع کند هر که هست آدمی
 تواضع کند بهوشندگرن مفر
 تواضع بود صورت اقوامی نو
 تواضع کلید در جنت است
 کسی که گردن کسی درست
 کسی را که عادت تواضع بود
 تواضع عزیزت کند در جهان
 تواضع مدار از خلایق در کعب
 تواضع ز گردن فرزان مگوست
 که عالی بود پایه دوستی
 تواضع بود سروران را
 نیز بند ز مردم بجز مردمی
 نهد شاخ پر میوه سر برین
 کند در بهشت برین جامه
 سرفرازی و جاه را ز نسبت
 تواضع از آن و یافتن خوش
 نهج راه و خدایش شمس
 گرامی شوی پیش دله
 تواضع که گردن از آن بر کشی اگر
 اگر تواضع کند خوی او بر کشی اگر

دلاگر تواضع کنی اختیار
 تواضع زادت کند جاه را
 تواضع بود مایه دوستی
 تواضع کند مرد را سرفراز
 تواضع کند هر که هست آدمی
 تواضع کند بهوشندگرن مفر
 تواضع بود صورت اقوامی نو
 تواضع کلید در جنت است
 کسی که گردن کسی درست
 کسی را که عادت تواضع بود
 تواضع عزیزت کند در جهان
 تواضع مدار از خلایق در کعب
 تواضع ز گردن فرزان مگوست

بخیل از بود ز راه بجز و بزر
 بخیل آنچه باشد تو نگر مال
 بخیان ز اموال بخر میخورند
 تواضع کلید در جنت است
 کسی که گردن کسی درست
 کسی را که عادت تواضع بود
 تواضع عزیزت کند در جهان
 تواضع مدار از خلایق در کعب
 تواضع ز گردن فرزان مگوست
 تواضع که گردن از آن بر کشی اگر
 اگر تواضع کند خوی او بر کشی اگر

تواضع مدار از خلایق در کعب
 تواضع ز گردن فرزان مگوست
 تواضع که گردن از آن بر کشی اگر
 اگر تواضع کند خوی او بر کشی اگر

در مذمت تکبر

تکبر کن ز نیمسارای سپر
 تجر ز دانا بود ناپسند
 تکبر بود عادت جاهلان
 تجر عزایل را خوار کرد
 کسی را که حصلت تجر بود
 تکبر بود مایه مدبر
 چو دانی تکبر چرا میکنی

که روزی ز دستش آری تسبیح
 غریب آمد این معنی از سبوح
 بگر نیاید ز صاحب دکان
 بزندان لعنت گرفتار کرد
 سرش پر غرور از تصور بود
 تجر بود اصل بدگوهری
 خطایم کن و خطایم کن

در فضیلت علم

بنی آدم از علم باید کمال
 چو شمع از پی علم باید گداخت
 خردمند باشد طلبکار علم
 کسی را که شد در ازل بخت یار
 طلبت کردن علم شد بر توفیق
 برو دامن علم گیر استوار
 میا موز جز علم گرفتاری
 ترا علم در دین دنیا تمام

نه از حکمت و جاه و مال و منال
 که بی علم نتوان خدا را شناخت
 که گریست پیوسته بازار علم
 طلب کردن علم کرد خست یار
 در کس واجب است از پیش قطع
 که علمت رسا بدیدار القار
 که بی علم بودن بود غافل
 که کار تو از علم گیرد نظام

در مشایخ از صحبت جاهلان

در مذمت تکبر
 در فضیلت علم
 در مشایخ از صحبت جاهلان
 در مذمت تکبر
 در فضیلت علم
 در مشایخ از صحبت جاهلان
 در مذمت تکبر
 در فضیلت علم
 در مشایخ از صحبت جاهلان

۱- اکبر اول آدم از علم باید کمال
 ۱۱- که بی علم بودن بود غافل
 ۱۲- که کار تو از علم گیرد نظام

بزرگان

در مذمت تکبر
 در فضیلت علم
 در مشایخ از صحبت جاهلان
 در مذمت تکبر
 در فضیلت علم
 در مشایخ از صحبت جاهلان

<p>مکن صحبت جا هلان خستیار نیامیخته چون شکر شیرايش ازان به که جاہل بود غمگسار به از دوستداریکه جاہل بود که نادان تر از جاہلی کار نیست و زو نشود کس جز اقوال بد که جاہل کمو عاقبت کم بود که جاہل بخواری گرفت به کز رنگ دنیا و غمقی بود</p>	<p>ولاگر خرد مندی و هو شیار ز جاہل گریزنده چون شیرايش ترا از دهاگر بود یار غار اگر خصم جان تو عاقل بود چو جاہل کسی در جهان خوایت ز جاہل نیاید حسد افعال بد سر انجام جاہل جسم بود سر جاہلان بر سردار به ز جاہل حذر کردن اولی بود</p>
---	---

در دنیا غار یاری که
 در تمام عالم باشد
 که غم را از دهاگر بود یار غار
 ملک و دولت که در دنیا نیست
 است
 در آنکه عدالت
 ظاهر می آید و قطعی است
 باطن جاهل بود
 نظر مرکب منی غم
 که جاہل کار
 بدست خصم کلاه
 در دنیا و غم
 در تقوی

در صفت عدل

<p>چرا بر نیاری سر انجام داد چرا عدل را دل نذاری قوی اگر معدلت دسیاری کند کنون نام نیکت زویا دگار که از عدل حاصل شود کام دل ال انصاف را شاد دار که بالاتر از معدلت کار نیست که نامت شهنشاه عادل بود در ظلم بندی بر اسل جهان</p>	<p>چو از در این همه کام داد چو عدلت پیر آیه خسرو می ترا مملکت ما با تری کند چو نو سیروان عدل کرد خستیار ز ما شیر عدلت آرام ملک جهان را با انصاف آباد دار بجهان را به از عدل معارفیت ترا زین به آخر چه حاصل بود اگر خواهی از نیک بختی نشان</p>
---	---

خسرو شاد
 انصاف را شاد دار
 انصاف جهان
 انصاف نشان
 انصاف

رعایت دروغ از رعیت مدار	مراد دل داد خواهان برار
-------------------------	-------------------------

از خود رسول خدا
سکندر علیه السلام
گفت که ای پادشاه
تو را در دنیا و آخرت
بسیار از من است

در مذمت ظلم

خرابی زبید ادب سید جهان مده رخصت ظلم در هیچ حال کسی کاتش ظلم زد در جهان ستم کش گر آبی بر آرد ز دل مکن بر ضعیفان سیاره زو بازار مظلوم مائل مباش مکن مردم آزادی آتی خند را می ستم بر ضعیفان مشکین مکن	چوستان حرم ز باد خزان که خورشید ملکت نیابد ز دل بر آورد از اهل عالم فغان زند سوز او شعله در آب و گل بندیش آخر ز تنگی گوهر زد و دود دل خلق غافل مباش که ناگه رسد بر تو قهر خدا که ظالم بدو رخ رو دبی سخن
--	--

ای مظلوم
تو را در دنیا و آخرت
بسیار از من است

در صفت قناعت

دلاگر قناعت بدست آوری اگر تنگستی ز تنگی منال ندار و خردمند از غنای عالم غنی را ز رو سم آرش است غنی گر نباشی مکن خطر آب قناعت بهر حال اولی تر است ز نور قناعت بر افروز جان	در تسلیم راحت کنی سر و سخی که پیش خردمند هیچ تنال که باشد بنی را ز فقر افتخار ولیکن فقیر اندر آسایش است که سلطان نخواهد خراج از خراب قناعت کند هر که نمک آخر است اگر داری از نیک بختی نشان
---	--

از خود رسول خدا
سکندر علیه السلام
گفت که ای پادشاه
تو را در دنیا و آخرت
بسیار از من است

ای زنی که آواز
بناشد با دست
فروغی از خود
تو را در دنیا و آخرت
بسیار از من است

در مذمت حرص

ز طاعت بود روشنائی جان
پرستنده آفریننده باش
اگر حق پرستی کنی خستبار
سرازجیب پر سیرگاری بر آری
ز تقوی پسران روان بر فرو
کسی را که از شرع باشد شعا

که روشن ز خورشید باشد جهان
در ایوان طاعت نشینده باش
در اقلیم دولت شوی شهریار
که جنت بود جای پر سیرگار
که چون نیکبختان شوی میگزود
ترسد ز آسب روز شمار

در مذمت شیطان

دلا هر که محکوم شیطان بود
کسی را که شیطان بود مشوا
دلا غم عصیان مکن ز نیحا
ز عصیان کند بهوشمند خندان
کند نیکبخت از گنه جستان
مکن نفس اماره را پیروی
اگر بر نیاید ز عصیان دلت
مکن خانه زندگانی خراب
اگر دور باشی ز فسق و فجور

شب و روز در بند عصیان بود
بجا باز گردد بر راه خدا
که فردا ز آتش شوی سیرگار
که از آب باشد شکر را که از
که نهان شود نور مهر از سحاب
که ناکه گرفتار دوزخ شوی
بود اسفل اب فلین منزلت
بسیلاب فعل بد و احواب
نباشی ز گلزار فردوس دو

در بیان شراب

بده ساقا آب آتش لباس
می لعل در ساغر زر رنگار

که مستی کند ابل دل التماس
بود روح پرور چون لعل نگار

قال انما
هو جمل ان
یعنون الاله
کما ان در باغهای
چشمه بارشند

عابدان
را در این
را در این
را در این

کجا باز
کجا باز
کجا باز

قال ان
قال ان
قال ان

حق تعالی
حق تعالی
حق تعالی

بازگر
بازگر
بازگر

دروغ آدمی را کذب و قبا
 که او را نیارد که در شمار
 که کاذب بود خوار و بی اعتبار
 از و کم شود نام نیک آدمی پسر

دروغ آدمی را کذب شمار
 ز کذاب گیرد خردمند چهار
 دروغ آدمی برادر مگوز نیچار
 ز ناراستی نیست کاری بتر

در صفت حق تعالی

که سقفش بود بی ستون استوار
 درو شمعهای فرزند بی
 یکی داد خواه و یکی باج خواه
 یکی کامران و یکی ستمند
 یکی سرفراز و یکی خاکسار
 یکی در پلاس و یکی در حریر
 یکی نامه رو و یکی کامگار
 یکی رابست و یکی رافنا
 یکی سالخورد و یکی نوجوان
 یکی در دعا و یکی در دعا
 یکی غرق در بحر فسق و فساد
 یکی بر دبار و یکی جگ جو
 یکی در مشقت یکی کامیاب
 یکی در کسند جوادت امیر

یکه کن بر این کشتید ز رنگار
 سر کرده چرخ گردنده
 یکی پاسبان و یکی پادشاه
 یکی شادمان و یکی درومند
 یکی با جدار و یکی تاجدار
 یکی بر حصیر و یکی بر سیر
 یکی بی نوا و یکی مالدار
 یکی در غنا و یکی در غنا
 یکی تندرست و یکی ناتوان
 یکی در صواب و یکی در خطا
 یکی نیک کردار و نیک اعتقاد
 یکی نیک خلق و یکی تن جو
 یکی در معتم یکی در عذاب
 یکی در جهان جلالت امیر

بنا که چون کز کون و کون
 باری نفاست در دستند
 بیست نغمه دل خوش
 بیست نغمه دل خوش
 بیست نغمه دل خوش
 بیست نغمه دل خوش
 بیست نغمه دل خوش
 بیست نغمه دل خوش
 بیست نغمه دل خوش
 بیست نغمه دل خوش

بمعنی
 نافرمانی حق تعالی
 هم می کند و هم در
 خلق و
 اندازد
 ۱۳

یکی در گلستان راحت مقیم
 یکی را برون فت زاندا ز مال
 یکی چون گل از خست می خنده
 یکی بسته از بهر طاعت کمر
 یکی را شب و روز موصف بست
 یکی بر در شرع مپسار و آ
 یکی مقبل و عالم و مویس
 یکی غازی و چاکبک پهلوان
 یکی کاتب اهل دیانت ضمیر

یکی با غنم و برخ و محنت دیدم
 یکی در غنم نان و فرخ عیال
 یکی را دل آزرده خاطر خن
 یکی در گنجه برده عمری بس
 یکی خفته در کج پنجه است
 یکی در ره کهنه ز نار دار
 یکی مدبتر و جا بل و شرمسار
 یکی بزدل و سست تر سده
 یکی دزد و باطن که نامش دیر

این سخن از کتب معتبره است
 در وصف خلق است
 از کتب معتبره است
 در وصف خلق است
 از کتب معتبره است
 در وصف خلق است

در منع امید از مخلوقات

ازین پس مکن تکیه بر روزگار
 مکن تکیه بر شکر نه عدد
 مکن تکیه بر ملک جاه و چشم
 مکن بد که بد بینی از یار نیک
 بسا یاد شاهان سلطان نشان
 بسا نند گردان لشکر شکن
 بسا ماه رویان شمشاد قد
 بسا ماه رویان نوجاسته
 بسا نامار و بسا کامگار

که تا که ز جانت بر آرد دمار
 که شاید ز نصرت نیامی مدد
 که پیش از تو بوده است بعد تو
 نمیرود از تخم بد یار نیک
 بسا پهلوانان کسورستان
 بسا شیر مردان شمشیر زن
 بسا نارینان جویشید خد
 بسا نوع و سان آراسته
 بسا سر و قد و بسا گلخوار

این سخن از کتب معتبره است
 در وصف خلق است
 از کتب معتبره است
 در وصف خلق است
 از کتب معتبره است
 در وصف خلق است

<p>گاه موجی و گاه دریای در چپ و راست زربو با گاه از دل زار صوت شیدا</p>	<p>گاه درمی و گاه غواص اندرون و برون از پس و پیش دوش گوینده او امیکرد</p>
<p>که پشیمان دل مبین جز دوست هر چه بینی بدان که منظر است</p>	
<p>گوشه زاهدانه باز گذار حسب رانست حاجت عطا بنجم سجده بر در حنجر خوش در آیم بخلق زنا وقتی رشتن عذاب آتار طغنه ها میزند بسی گلنار کوه و صحرا و کوه و باران مردم دیده اولی الا بصا می شنیدم از در و دیوار</p>	<p>مشکبیت گوشه گلزار عطر نیراست باد نور و ری چه عجب گرد دریا نچینن آیام بر کشم جبهه دو ما رویه گل نار ان که در خزان منجود هر دم از باد صبح بر آتش از گل تازه عنبر فشان است روشن است از نظاره نرگس چون بهشتان سرای در یرم</p>
<p>که پشیمان دل مبین جز دوست هر چه بینی بدان که منظر است</p>	
<p>نغمه ایلا که الا هو شاهد از ابجهانه در ابرو عقل رانست زور در بار</p>	<p>میرسد این ترانه از هر سو ناوک اندر کمان خود دارد تا کند نخبه بامبار عشق</p>

زاهدان
نظم
ریاضی
عطر
مشکبیت
گلزار
عطر
نیراست
باد نور و ری
چه عجب
گرد دریا
نچینن آیام
بر کشم
جبهه دو ما
رویه
گل نار
ان که در
خزان منجود
هر دم
از باد صبح
بر آتش
از گل تازه
عنبر فشان
است
روشن است
از نظاره
نرگس
چون بهشتان
سرای در یرم

سُخَن آبدار مے گوید
 بادل ہو شمار میگوید
 باز مشک تثار میگوید
 خیز زلف بار مے گوید
 گلہ جور خار میگوید
 قصہ نو بھار میگوید
 از سر انکار میگوید
 ہر کسی مار مار میگوید
 صبح دم زار زار میگوید

ہر کہ رو صف نگار میگوید
 سیر کاشہ عالم مستی
 خط اور احر دینا دلنے
 در سحر کہ نسیم نوروزے
 باغبان پیش گل بوہم گل
 بلبل اندر خزان شاع کہن
 سرودرباغ وصف بالایش
 چون کشم زلف غبیریش را
 مرغ دستان سلوی وضہ را

کہ چشمان دل مبین جز دوت
 ہر چہ بینی بدان کہ منظر اوت

جان ہر یک قنادہ در پاکت
 ہمہ را کور دیدہ ادراک
 میشود ام نوسن فلاک
 ہر کہ در راہ حق بود جالاک
 می نخواستہ ہند از کسی تریاک
 می کشد از کسی ندارد پاک
 آتشی زود بخورن خاشاک
 میکنند سینہ ہای یاران چاک

ای ز بھر تو عالمی غمناک
 بر جمال و جلال چہرہ تو
 شہسوار است عشق کز ہمیش
 نہ خد پابگو چہ باطل
 زہر نوشندگان جام غمت
 ترک عشق تو عاشقان را
 آہ من سوخت استخوان مرا
 خجر عشق یار بار در

میں ہر کہ رو صف نگار میگوید
 سیر کاشہ عالم مستی
 خط اور احر دینا دلنے
 در سحر کہ نسیم نوروزے
 باغبان پیش گل بوہم گل
 بلبل اندر خزان شاع کہن
 سرودرباغ وصف بالایش
 چون کشم زلف غبیریش را
 مرغ دستان سلوی وضہ را

سہ ترک المہم ہر کہ کور دیدہ ادراک
 میشود ام نوسن فلاک
 ہر کہ در راہ حق بود جالاک
 می نخواستہ ہند از کسی تریاک
 می کشد از کسی ندارد پاک
 آتشی زود بخورن خاشاک
 میکنند سینہ ہای یاران چاک

ساعتی گز ز غیب گردی پاک	بشنوی از زبان هر موجود
که چشمان دل مبین جز دوست هر چه بینی بدان که منظر اوست	
جام جمشید را ز فی بر هم مالکان غنم و بلا در دم می نخوابند از کسی هر دم رشته و لاشان نگر در دم عاشقان را بر دهن ازین عالم حرم عشق را شوی محرم دامن عیش را بگیری محرم نظری کن منظر آدم بشنوی از نوای ناله بنم	گر خور می خورم ز ساغر غم ملک شادی همی دهند بباد در دندان زخم تیغ فراق گر بدر یاد را افتند بوجد برترین عالمی است گردانی چون بخود خویش را حرم کنی تانه در د بلا گیر بمانت گر بجوی صفات ذات خدا ساز عشق را بچنگ در گیری
که چشمان دل مبین جز دوست هر چه بینی بدان که منظر اوست	
دامن شادی آری اندر جنگ جان من کی ریشی بر لب تنگ شیشه تنگ بدینا ز فی بر سنگ راست بازان نمی کشند درنگ بعد از آن کن براه عشق تنگ	از غم و درد گریختنی تنگ در مقامات منزل جانان گر خور می خورم ز ساغر غم بر بساط ملا بس بازنه اول از پرده خودی بدرنگ

عاشق است از آن که در غیب
آن است که در غیب است
بشنوی از زبان هر موجود
هر چه بینی بدان که منظر اوست

درین بر وزن
بشنوی از زبان هر موجود
هر چه بینی بدان که منظر اوست

مرکبین خود نموده اند
بچستی و جلالی در آن
حسد ایسی عبادش
سلوک نوروزی کاه
ز صفا آهی مکن منت

بشنوی از زبان هر موجود
هر چه بینی بدان که منظر اوست
بشنوی از زبان هر موجود
هر چه بینی بدان که منظر اوست

گر به بسیند نگار خانه عشق	مانی از خود نمغان کند اثر رنگ
عشق خوزیر رسته است کزوف	کفن کشته گان نیابد رنگ
اوقا دیم در بسیا بانی	بیکس کج با کسی نه صلح و جنگ
کلماتی برون نمی آید	غیر ازین از دهان و حسن و

در سنگ بانی
عینی موم منی بانی
که در آن صورت
عین تقییر
بر آورده به

که بچشان دل بسین جز دوست	هر چه بسینی بدان که منظر اوست
--------------------------	-------------------------------

یار با شسته شراب رسید	راحت اندر دل خراب رسید
ماه رویان برج لهاب کشند	بین که آن شوخ بی نقاب رسید
دل من رفت سوی مرقاش	گویند سیخ را کباب رسید
چون نظر کرد گل بر خسارش	از جیا بر رخس کلاب رسید
پیر عاشقی آن جوان دارد	این حکایت یسوخ و شاک رسید
ترک من بهر کشتهم با تیغ	بر سرم از پی صواب رسید
ز آنکه قربان تیر زرش او	یارم از خانه بی حجاب رسید
بردش دایع آتشین بنهاد	آه من چون با هتاب رسید
چون ره عفتل راحل کردم	من دیوانه را خطاب رسید

در اول نوی
نظم است که در شهر
مردم را در پیدا زنده
بسی کس می یابد
نه در اینجا
بسی کس می یابد
که در آن که در آن
بسی کس می یابد
که در آن که در آن
بسی کس می یابد
که در آن که در آن

که بچشان دل بسین جز دوست	هر چه بسینی بدان که منظر اوست
--------------------------	-------------------------------

در بسیا بان دزد حیرانیم	راه شهر دو و امید اینم
اوقت دیم دقشش ناگاه	می ندانیم تا چه مرغانیم

بطریق از عالمی
که در آن که در آن
بسی کس می یابد
که در آن که در آن
بسی کس می یابد
که در آن که در آن

در بسینان
بسی کس می یابد
که در آن که در آن
بسی کس می یابد
که در آن که در آن

شکر و دام و دامه میگویم بخودان را بجان میگویم و مبدم این ترانه میگویم	چون لب و زلف و خال او ^{دوم} خبر خواری از عروسی ^{دوم} چونکه واقف شدم ز پرده را
---	---

چون لب و زلف و خال او
خبر خواری از عروسی
چونکه واقف شدم ز پرده را

که پشیمان دل مبین خردوست
هر چه بینی بدان که مظهر اوست

ای دل را می
بسی زنجیری خوب
کسی که بی

وی درت قبله گاه مشتاق ز آنکه هستی بخو بروئی طاق از همه دستبری علی الاطلاق می نخواهند شربت تریاق تیر چشم بتان سیمین باق ما غریبان مدام درد فراق عاشقان را بلی است استحقاق نخم گر که برد بعلوق این خبیه میدهند در لفاق	ای رخت نوردیده عشاق تو بخوبی بناذاری جنت دلبران گرچه لب بند و لیک ز هر نوشندگان جام عنت دل عشاق ساخته است دیگران میکشند ساغر وصل سستی بلا و اندویم از عروسی صد افسرین شوند مخبران دیار عالم عشق
--	---

ای دل را می
کسی که بی
استحقاق با
دانه را می
عروسی
کلی است

که پشیمان دل مبین خردوست
هر چه بینی بدان که مظهر اوست

ای دل را می
کسی که بی
استحقاق با
دانه را می
عروسی
کلی است

داروی درد سینه بلبل نکبت چمن طریق بلبل بسته بر چشمهای تپان پل دیگر از حله ربا صین حل	مازه شد بوستان بوم گل میدهد نافهاے چین بر باد برگهای گل از پی خوبان باغبان بر سینه نخت
---	---

ای دل را می
کسی که بی
استحقاق با
دانه را می
عروسی
کلی است

نخلط میم و دال میگویند	خط نویسان دهان و نفس را
بر رخس آنچه خال میگویند	داغ سوزش در سینه است
جام جسم را سفال میگویند	جرعه نوشان باده لعاش
پای صفت نعال میگویند	سند شاه را گدایش
پایگاه کمال میگویند	ناقضان دستگاه دنیا را
روز و شب قیل و قال میگویند	قصه ناقبول قول فتح
از سر و خند و حال میگویند	صوفیان در ره صفا هر دم

که بچیشان دل بسین جز دوست
هر چه بسنی بدان که منظر است

دیده او خدای من باشد	هر که را مایه یقین باشد
محرره آسمان نگیمن باشد	خاتم همت بلندش را
نظر عارفان چنین باشد	غیر حق کس نباشدش منظور
هر که او دانا جزین باشد	میرد عاقبت بعیش بدام
عالمش بند هر کس باشد	بنده کوز خواجگ برید
حرم ذات را قرین باشد	و آنکه شد محرم سبزی صفا
کار دین را خلل بدین باشد	ایکه نامی دمی بدین خدا
با خود او را بدام کین باشد	رهر و کوچشید با عرول
هر مرادی که هست این باشد	داستان مراد ذاکر عشق

که بچیشان دل بسین جز دوست

نخلط میم و دال میگویند
بر رخس آنچه خال میگویند
جام جسم را سفال میگویند
پای صفت نعال میگویند
پایگاه کمال میگویند
روز و شب قیل و قال میگویند
از سر و خند و حال میگویند
نخلط میم و دال میگویند
بر رخس آنچه خال میگویند
جام جسم را سفال میگویند
پای صفت نعال میگویند
پایگاه کمال میگویند
روز و شب قیل و قال میگویند
از سر و خند و حال میگویند
نخلط میم و دال میگویند
بر رخس آنچه خال میگویند
جام جسم را سفال میگویند
پای صفت نعال میگویند
پایگاه کمال میگویند
روز و شب قیل و قال میگویند
از سر و خند و حال میگویند

هر چه بینی بدان که مظهر اوست

دیدم آنجا یکے دلارامی
 نازکی مه رُخے گل اندامی
 سرکشی خون خوری خود کای
 مست چشپی و ساغ آشامی
 کاه در علم عشوه عکاسی
 از رخ و زلف کفر اسلامی
 تا نواز و ز روی انعامی
 در من از هوش و آگهی نامی
 بوصالی که داد پیغامی

دوش ر فتم بسوی تمامی
 چاکبی دلبری و بی باکی
 سرو قدنی و یاسن بوئی
 تند خوئی و مردم آزایی
 گاه در جث جیلہ پردازی
 عاشقان را بسی نوحیمان
 چون مرادید سوی خود پسید
 متحیر چنان شدم که نماند
 من ندانم که اندران حیرت

عنه کار باید
 بودن و در آن
 در علم
 عقل و معرفت

که چشمان دل مبین جز دوست
 هر چه بینی بدان که مظهر اوست

تمام شد

بسم الله الرحمن الرحيم

شرمندہ ساخت آموی چشت غلامی
 دیگر بدست خویش نگیرد پایہ
 بلبل ز زوی در د کشید آہ و فالہ را
 کس گرد نہ ندید بدین گونه ہالہ
 مشکل تو بان گفت بدست اینج اولہ را

ایمان بردل از عم حال تو لالہ را
 از انفعال لعل لببت لالہ و چمن
 آگہ سخت شاہد گل گرہ محمد سزا
 آمد بر تون بگرد زخت خط غم بن
 آسان ز خوان وصل تو کس ہر ہفت

ای مان
 عکس
 ہا از لہ
 ہا از لہ
 ہا از لہ

تو بی تو شمع انجمن است
توئی امروز یوسف مانستی
تن تو هر که دید گفت از شوق
تنگ در بر گرفت هر که ترا
ترک عشق تو چون کنم من زار
تازه تر شد رخ تو از خط بزر

کحل روی تو زینت چه
زان سبب عاشق تو م
الله ^{صفت} الله این چه ^{مقصود} صفت
دل او بشاد و کام زان ^{مقصود} حسن است
تا ما را جان خسته در بدن است
بنده او نفسش و سمن است

مار زلف ایاز زانی محمود
بهر باند تو عجب رشن است

زین غصه گشت جانم زار
باشیگر و در شده بیکار
این از کجا رسید دگر بار
باشد ز دست آن بت خمار
مردم بد چشم تو بیمار
گردم ز بار درد و سبک

ماست نشد بوعده خود یار
تو ز دست و شیر جان من و محنت
ثالث میان ما تو پیدا شده
شش می و معانه دهم نقد جان
بت است بر جریده خست که گفته
ثالث پیا که سا اگر بخندم تمام

ثوب از تن ایاز چه بگفت کامل
مخود شد بخت گرفتار لغیاث

بیکدیگر بجان گشته محتاج
که در ناید بکنگ باز در آج
شد او را گوئی بر چرخ معطر

جمالت را بر اران صاحب تاج
چنان بخر تو ما را ساخت عاجز
چو جابر بام وصلت یافت عاشق

ظهر من شکست چون محمود از جور ایاز
یارب از آزار میوی شهسواران با خط

عیب باشد که فروزم من شوک با شمع عام و خاص از بهر نیوز پیش که خوش عاشق بیدل چو ساز شمع روشن شمع عند کلب این عشق گل جان میدید پروانه عیش این خوشتر کجا باشد که در سام و عمر باشد از گناه آنکه لاف حسن زد	زاکه گردد بیفروغ از شمع آزار شمع کرد چشب پیش ویش شمع اظهار شمع میکند بر حال آزارش گریه بانی اشع ز آرمیوزد چو آفرودرخ گلنا شمع گردد از مریخ او مطلع الانوار شمع هست آویزان بر پیش بر سر بار شمع
---	---

عهد گل محمود می نیوش از دست ایاز
چون بر آفرود بخفت رسوله در کار شمع

غیر را چند نخی ایست من بر جان داغ غرض نیست که بر جان دلم لاله رخ غم ندیوم اگر داغ نبی بردل ما غائب از دیده غم دیده اگر گردد یا غوطها میخورم از دست تو در هر شکست غصه با چون نخورد عاشق غم دیده یار	چند سوز پی دل غم دیده از آن داغ سوزد از آتش عشق رخ خود نهانند خرم آن لحظه که جانان بنهد جان داغ زود باشد که نهد بردل بیسان داغ که ماند بدل ریش من حیدر داغ بر دل ریش قریسان بنهد آسان داغ
---	--

غالب بردل محمود دگر بار ایاز
می نهد زانش جانسوز غم بجران داغ

فرخ آن لحظه که ساقی بدهد با ده صفا
که من دل شده دارم ز غم بخر مصفا

بسیار است که در این کتاب است
و در این کتاب است که در این کتاب است
و در این کتاب است که در این کتاب است
و در این کتاب است که در این کتاب است

فعلها نیکه از همه اشیا
 گرار ادبی بود چو فصل شرب ^{اختیار}
 مبعث جمله از مشیت اوست ^{در پیدا}
 کلد بی ارادتش خارک
 فی المثل گر جهانیان خواهند ^{اهل جان}
 گر نباشد چنان ارادت او
 و رهمه در مقام آن آیند
 ندهد بی ارادت او سود

تو شو در جهان شود سدا
 و رطبیعی بود چو منیل ^{در بی}
 مبتنی بر کمال حکمت او
 نگسد بی مشتش تارک
 که سر موی از جهان کاهند
 نتوان کاستن سربیک مو
 که برا و ذره ^{بسیار} زیند
 نتواند ذره ^{افسرد} د

ای را که در دنیا سودمند است

بیان صفت قدرت حسبخانه تعالی شانہ

بعد از ان قدرتی بود کامل
 در همه کار و در همه حالت ^{مکن}
 اثر آن بجهت عدم کم رسید

مر مر آدات را همه شامل
 کارگرنی توسط آلت ^{و اینست}
 رخت بر خط ^{و اینست} وجود کشید

بیان سمع و بصر حق سبحانه تعالی شانہ

هریک از وصف سمع و وصف بصر
 نیست از گوش سر شنیدن او
 بشنود خواه دور مانزدیک
 حال هر مکنی بگنم ^{بشنیدنی} عدم
 وز سوال و طلب ^{دعا} سر آنچه ^{بر آن} رود

نیست خبر علم معنی دیگر
 نیست موقوف دیده دیدن او
 بیندار و رشت و ز تار یک
 بیند و داند و بیش و نه کم
 بر زبانش یگان یگان ^{بگنم} شنود

بیان کلام حق سبحانه تعالی شانہ

دره نوزده خرد
 که مصداق
 فزون کماثره
 آن

۲
 بصری
 از دست
 شامل است

کرده هر یک بموجب تقدیر
 گردش آسمان از ایشان است
 نی فتد قطره نیم و باران
 ناله با آن فرشته آید
 نهد برک تازه از شاخ
 که نه جمع فرشته را بمشل
 از ملایک چهار مشهورند
 وحی و تنزیل کار جبریل است
 کافل رزقهاست میکائیل
 چار دیگر مؤکل بشه اند
 دو بر وزند باومی و دو بشام
 کاتب انجیر آن یکی زیمین
 می توانند پیش چشم بشه
 خاصه در چشم هادیان سبل

در هیات کل تصرف و تدبیر
 بخش جسم و جان از ایشان است
 زابر بر شهر و دشت و کسان
 کیش با نجا برد که می شاید
 در چمنهای و بیشه های فراخ
 باشد اندر وجود آن مدخل
 که با سما می خویش مذکورند
 نفع در صور از سر امیل است
 قابض روحهاست عزرائیل
 که نویسندگان خیر و شراند
 بر زمین و یسار کرده مقام
 شر و عصبیان رقتند و زمین
 که نمایند خویش را بصور
 از اولو العزم انبیا و اول
 معاجان اراده نند

در هیات کل تصرف و تدبیر
 بخش جسم و جان از ایشان است
 زابر بر شهر و دشت و کسان
 کیش با نجا برد که می شاید
 در چمنهای و بیشه های فراخ
 باشد اندر وجود آن مدخل
 که با سما می خویش مذکورند
 نفع در صور از سر امیل است
 قابض روحهاست عزرائیل
 که نویسندگان خیر و شراند
 بر زمین و یسار کرده مقام
 شر و عصبیان رقتند و زمین
 که نمایند خویش را بصور
 از اولو العزم انبیا و اول
 معاجان اراده نند

بیان ایمان با نبیا و رسل علیهم الصلوٰة والسلام

انبیاء برگزیدگان حق اند
 برسوای خود از بنی آدم
 نفس و شیطان بقصد جرم و
 در بفرض محال یا نادر

برده از کل ما بخلق سبق اند
 فضل دارند بر ملایک هم
 نتوانند زد بر ایشان راه
 از یکی زلفتی شود صادر

در هیات کل تصرف و تدبیر
 بخش جسم و جان از ایشان است
 زابر بر شهر و دشت و کسان
 کیش با نجا برد که می شاید
 در چمنهای و بیشه های فراخ
 باشد اندر وجود آن مدخل
 که با سما می خویش مذکورند
 نفع در صور از سر امیل است
 قابض روحهاست عزرائیل
 که نویسندگان خیر و شراند
 بر زمین و یسار کرده مقام
 شر و عصبیان رقتند و زمین
 که نمایند خویش را بصور
 از اولو العزم انبیا و اول
 معاجان اراده نند

یست آزمائت بعت اصلا جز از آن رو که شرح است و او

بیان معراج آنحضرت صلی الله علیه و سلم

بُزده بیدار حق شب از بطحا	بتن او را بسجده استقصی
کرد از آنجا مغربه پشت براق	متوجه بقطع سبوع طباق
برسموت یک بیک بگذشت	با همه آبیا ملاقی گشت
دید هنگام غرض خلد و جمیم	هر که بود اندران دو جا میقیم
چون شد طباق آسمانها طی	مانده در سدره جبرئیل ازو
رفت از آنجا بیاری زرق	بمقامی ز پشته اشرف
بلکه جانی که جا نبود آنجا	محرر می حسنه خدا بنود آنجا
دیدینها بیدار آنچه بدید	و آنچه بود از شنیدنی بشید
روی از آنجا بجای خوش آورد	خوابگاهش هنوز نشده سرد

بیان معجزات آبیا و کرامات اولیا علیهم التمجیه و التنا

خرق عادات از نبی و ولی	است بر فضلشان دلیل طی
اگر اظهار آن میان اسم	است با دعوی نبوت ختم
باشد آن معجزه بعرف نام	ورنه آمد کرامت او را نام
از ولی خارق که مسومست	معجزات نبی مستبومست
معجزاتی که آبیا بود	مثل آنها رسول ما را بود
آی بسا معجزه که او دست	که نذا دست آبیا دست

بیان ایمان بکتابهای حق جل و علی

فنی شایسته است
 در این کتاب
 در بیان معجزات
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 و کرامات اولیا
 علیهم التمجیه و التنا
 و معجزات نبی
 مستبومست
 و معجزاتی که
 آبیا بود
 مثل آنها رسول
 ما را بود
 که نذا دست
 آبیا دست

آخری درج شدہ تاریخ پر یہ کتاب دستکار
لی گئی تھی مقررہ مدت سے زیادہ رکھنے کی
صورت میں ایک آنہ یومیہ دیرا نہ لیا جائے گا۔
